



پیغام عشق

قسمت دویست و سوم





باسلام

چالیش عقل با نفس همچو تنازعِ مجنون با ناقه، میل مجنون سوی گرّه، میل ناقه واپس سوی گرّه.
چنانکه گفت مجنون، آرزوی اشترم در پشت سر و آرزوی من در پیش روی است، من و او در دو سوی مخالف کشیده می
شویم.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۳

همچو مجنون اند، چون ناقه اش یقین

می کشد آن پیش و این واپس به کین

انسان من ذهنی مانند مجنون و ناقه اش است. مجنون می خواهد برود به خانه لیلی. ما هم می خواهیم برویم به خدا
برسیم. اما سوار شتری می شویم که با روباه بازی و کینه به ما می نگرد، که چرا نمی گذاری من به امیالم برسم؟ اصلاً این
پرهیز چیست؟

مولانا می گوید، شما سوار چنین شتری نشوید. برای اینکه این کینه تو را که از جنس زندگی هستی در دل دارد، و دشمن
جذبه و عنایت و دشمن عدم است. علت اینکه ما در ذهن این همه وقت تلف کردیم و معطل شدیم این است که سوار ناقه
هستیم. منظور از ناقه شتری است که بچه دارد.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۴

میل مجنون پیش آن لیلی روان

میل ناقه پس، پی گرّه دوان

ما مجنون هستیم و می خواهیم برویم به خدا زنده شویم، می خواهیم به لیلی برسیم.



ولی همه فکر و ذکر شتر ما پیش گره اش است؛ و چون از جنس درد است، همه تلاش او یعنی من ذهنی ما این است که با مقاومت درد بیشتری ایجاد کند. ولی ما می خواهیم دردها را بیندازیم که به وسیله من ذهنی نمی شود دردها را انداخت. کشیده شدن ما به سمت دنیا میل ناچه است و کشیده شدن ما به سوی زندگی میل اصل ماست. پس کار ما به عنوان مجنون تا زمانی که سوار ناچه هستیم، به نتیجه نخواهد رسید.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۵

❦ یک دم آر مجنون ز خود غافل بدی

ناچه گردیدی و واپس آمدی

یک لحظه که مجنون از شتر غافل می شد، او بر می گشت به سوی خانه. ما به صورت حضور ناظر، یک لحظه مرکزمان را عدم می کنیم و حواسمان فقط روی خودمان است. لحظه بعد حواس ما به سوی یک شرطی شدگی پرت می شود، مثلاً خشمگین می شویم و مقاومت می کنیم و من ذهنی یا شتر ما برمی گردد به سوی خانه یا ذهن؛ مگر اینکه وسط راه متوجه شویم و افسار آن را بکشیم.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۶

❦ عشق و سودا، چونکه پُر بودش بدن

می نبودش چاره از بی خود شدن

ما در ذهن عشق و سودای ذهنی داریم. می دانیم که باید به سوی خدا برویم و این همانیدگی ها را بیندازیم و هنوز فضای درون ما به اندازه کافی باز نشده و مرکز ما عدم نیست، که این کار نیاز به صبر ما دارد. وقتی شتر ما به سوی خانه بر می گردد، به این معنی ست که من ذهنی شروع می کند به انجام کارهایی که قبلا می کرده. برای اینکه ما مقدار زیادی همانیدگی داریم. دلیل اینکه ما کوشش می کنیم، ولی هنوز نمی توانیم خودمان را اداره کنیم، این است که صبر نداریم.



مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۷

آنکه او باشد مراقب، عقل بود

عقل را سودای لیلی در رُبود

چیزی که باید مراقب ناقه می شد که برنگردد عقل بود. اگر عقل ما از مرکز عدم بیاید، می تواند اوضاع را کنترل کند. اگر ما بتوانیم مرکزمان را عدم نگه داریم، یعنی از شتر پیاده شدیم؛ و اگر بر حسب همانیدگی ها می بینیم و عمل می کنیم، پس شتر دارد ما را می برد. یعنی عقل ما را عشق و سودای یک لیلی ذهنی می رباید. ما باید مدتی روی خودمان کار کنیم تا پریدن از فکری به فکر دیگر در ما یک مقدار کندتر شود، تا ما بتوانیم تشخیص بدهیم که عدم و دیدن بر حسب عدم یعنی چه؟

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۸ و ۱۵۳۹

لیک ناقه، بس مراقب بود و چُست

چون بدیدی او مهّار خویش سُست

فهم کردی زو، که غافل گشت و دنگ

رو سپس کردی به گُره بی درنگ

شتر یا من ذهنی ما بسیار حواسش جمع است. چون دم ایزدی که از آن ور وارد وجود ما می شود، این من ذهنی می بلعد. درست است که ما سفر از ذهن به فضای یکتایی را شروع کردیم، ولی باید خیلی مواظب باشیم. در آغاز کار، ما بسیار شل حرکت می کنیم. برای اینکه دید ما هنوز بر حسب من ذهنی ست.

در قصه هم ناقه بسیار مراقب است. وقتی حواس مجنون پرت می شود، یعنی افسار در دست او شل می شود، ناقه می فهمد که الان بهتر است برگردد.



پس متوجه می شویم که اگر تمرکز می کنیم واقعاً باید تمرکز ما مداوم باشد. یکی از مواردی که افسارِ ناقه شل می شود و من ذهنی سوء استفاده می کند، موقعی است که ما تمرکزمان را روی دیگران می گذاریم.

اگر ما فکر می کنیم که یک انسان خاص هستیم، دانا هستیم و می توانیم راه را به دیگران نشان بدهیم، یعنی داریم در حق ناقه خیلی لطف میکنیم. می گوید، حالا که حواس این به درست کردن دیگران است، پس من می توانم راحت به خانه برگردم.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۰ و ۱۵۴۱

چون به خود باز آمدی، دیدی ز جا

کو سپس رفتست بس فرسنگ ها

در سه روزه ره بدین احوال ها

ماند مجنون در تَرْدُد سال ها

تا خانه لیلی سه روز بیشتر راه نبود. ولی چون حواس مجنون پرت می شد، ناقه دوباره برمی گشت و این احوال ادامه داشت. مجنون سالها در راه ماند. فاصله ما و خدا بسیار نزدیک است. ما می توانستیم از من ذهنی فوراً عزم سفر کنیم. ولی شصت سال است که در راه مانده ایم و نمیرسیم.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۲ و ۱۵۴۳

گفت، ای ناقه چو هر دو عاشقیم

ما دو ضد پس همره نالایقیم

نیستت بر وفق من مهر و مِهار

کرد باید از تو صحبت اختیار



مجنون به شتر می گوید و ما هم به من ذهنی مان می گوییم، ما جفت مان عاشق هستیم. تو عاشق جهانی، من عاشق خدا! ای شتر، تو به فکر کره خودت هستی، من به فکر لیلی. بنابراین ما ضد هم هستیم، من و تو نباید هم نشینی کنیم. تو نه عشق مرا داری، نه میل مرا. و نه هدف و منظور مرا دوست داری. تا افسار تو را رها می کنم، می روی جای دیگر. من که نمی توانم همیشه حواسم به تو باشد. بنابراین باید از هم جدا شویم.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۴

🌸 این دو همره، همدگر را راهزن

گمره آن جان کو فرو ناید ز تن

انسان به عنوان هشیاری و انسان به عنوان من ذهنی، این دو راهزن هستند.

اگر من ذهنی زیاد شود، این یکی کم می شود و اگر هشیاری حضور زیاد شود، من ذهنی کوچکتر می شود. اگر زندگی را از همانیدگی ها بیرون می کشیم، به زندگی زنده تر می شویم؛ و اگر من ذهنی قوی تر می شود، دارد زندگی را از ما می دزدد و بیشتر با چیزها همانیده می شود. پس این دو راهزن هم هستند.

جانی که از روی تن یا من ذهنی پیاده نشود، بگوید می دانه و بر حسب همانیدگی ها ببیند و فکر و عمل کند و بگوید می خواهم به سوی خدا بروم، نمی تواند این موضوع را درک کند.

اگر ما از طریق باورهایمان می بینیم، عبادت می کنیم، احسان می کنیم و مقدار زیادی درد هم اندوخته ایم، می ترسیم و استرس داریم، درست کار نمی کنیم. باید اشکالمان را پیدا کنیم.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۵ و ۱۵۴۷ و ۱۵۴۸

🌸 جان ز هجر عرش اندر فاقه ای

تن ز عشق خاربن چون ناقه ای



🌸 تا تو با من باشی ای مُرده وِطن

پس ز لیلی دور ماند جان من

🌸 روزگارم رفت زین گونِ حالها

همچو تیه و قومِ موسی، سالها

جانِ ما، هشیاری ما به اندازه عرش و بینهایت است. وقتی محدود شده در تنگدستی و بی نوایی افتاده، آمده، من ذهنی درست کرده که عشق خار را دارد. خار مُعادل با درد است. ما به عنوان منِ ذهنی، عاشق ایجاد کردن درد برای خودمان و دیگران هستیم. اما جان ما می خواهد به بینهایت خدا زنده شود، و از این گرفتاری رهایی یابد.

ما این علم را داریم که وقتی فضا گشایی می کنیم، با مرکز عدم می توانیم تشخیص بدهیم که این حرصی که می زنیم، این عشق ما به درد ایجاد گرفتاری برای خودمان و دیگران، سازنده نیست. اگر ما موافقت کنیم و ستیزه نکنیم، آن علم به ما کمک می کند.

ما باید بخواهیم که زندگی هم بخواهد؛ چون ما نمی خواهیم، زندگی هم نمی خواهد.

مجنون به شتر می گوید، تا زمانی که تو مرده وِطن هستی و می خواهی به خانه برگردی، من به لیلی نخواهم رسید. وقتی ما به جهان نگاه میکنیم و منِ ذهنی درست می کنیم، یک روز متوجه می شویم ما عاشق خدا هستیم. ولی یک لحظه، یک همانیدگی را به چشممان می گذاریم و بر حسبِ آن به جهان نگاه می کنیم؛ می بینیم عاشق دردها و همانیدگی هستیم. عاشقی که خودمان را به نمایش بگذاریم و مقایسه کنیم. در این لحظه تشخیص می دهیم که من بر حسب همانیدگی نمی خواهیم ببینم. یعنی می خواهیم از روی شتر پایین بپرم. پس می گوییم، ای منِ ذهنی، تا زمانی که تو با ما باشی، جان ما از خدا دور خواهد ماند و ما هیچ وقت به او نخواهیم رسید.

روزگار من از این جور حالها تلف شده.



فضا گشایی می کنم. چند روز روی خودم خوب کار می کنم. حالم خوب می شود. دوباره حواسم پرت میشود؛ بر می گردم سر جای اولم، مانند قوم موسی و بیابانی که سالها در آن گرفتار بودند.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸ و ۱۷۸۹ و ۱۷۹۰

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه

مانده‌یی بر جای، چل سال ای سفیه

می روی هر روز تا شب هروله

خویش می بینی در اول مرحله

نگذری زین بعد سیصد ساله تو

تا که داری عشق آن گوساله تو

سالها در گرمای بیابان ذهن مانده ای و به جایی نرسیده ای، ای نادان. هر روز از این فکر به آن فکر می پری، و شب می بینی همان جایی هستی که صبح بودی. یعنی هنوز در ذهن هستی. گوساله سامری همین من ذهنی است که باد در او می پیچد و صدا در می آورد، و خیلی از انسانها در واقع این گوساله و صدایش را می پرستند. تا زمانی که ما عشق این گوساله را داریم، این فاصله سه روزه، سیصد سال طول خواهد کشید و سالها باید در این صحرای ذهن بمانیم.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

خطوتینی بود این ره تا وصال

مانده ام در ره ز شستت شصت سال

آن جایی که ما هستیم در من ذهنی تا بینهایت خدا دو قدم است.



یک قدم می کشیم عقب، به عنوان حضور ناظر می گوییم، من این همانیدگی ها نیستم. یک قدم هم می رویم به سمت زندگی و تماماً خدا می شویم. دو قدم است! اما در شست تو، یعنی تله ذهن، ما شصت سال است مرتب فکر می کنیم که چطور می شود به حضور رسید؟

ما در سحر کلمات اسیر شدیم و مدام دنبال واژه‌های قشنگتر می گردیم که بتوانیم خدا و خودمان را توصیف کنیم. این‌ها همه از یک نقطه ذهن به نقطه دیگر رفتن است. ما قصد سفر نداریم و از جذبه و عنایت خدا استفاده نمی کنیم، و از باور پرستی و جمله پرستی رها نمی شویم.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۶۲

✽ ارجعی بشنود نور آفتاب

سوی اصل خویش باز آمد شتاب

هر کسی این پیغام را می شنود، باید مرکزش را عدم کند. مرکز عدم انسان را از جنس هشیاری می کند که مستقل از جهان است و هشیاری از هشیاری آگاه است. در این صورت پدیده شگفت انگیزی رخ می دهد که فقط مختص انسان است. می گوید وقتی پیغام ارجعی را نور آفتاب که ما باشیم شنید، برگشت رفت به سوی اصل خودش.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۶

✽ چون نمی آیند اینجا کی منم؟

کاندین عزّ، آفتاب روشنم

مولانا می گوید، چرا مردم به اینجا که من هستم نمی آیند؟ که در اینجا من در مقام عزّت مانند خورشید تابانم.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۹۱ و ۶۹۲

✽ نکته ها چون تیغ پولادست تیز



گر نداری تو سپر، واپس گریز

پیش این الماس، بی اسپر میا

کز بریدن، تیغ را نبود حیا

نکات شناسایی دهنده مثل ابیات مولانا، مانند شمشیر تیز پولادین است. اگر تو سپر فضا گشایی نداری، جلو نیا. یعنی با من ذهنی برخورد نکن که این تیغ از بریدن هیچ ابایی ندارد. من ذهنی سپر فضا گشایی که صبر و شکر است را ندارد. کسی که این نکات را می شنود و متوجه می شود اشتباه کرده، باید شکر گزار باشد که الان متوجه شده؛ و از همین لحظه می تواند متعهدانه شروع کند به کار کردن و ناامید نشود و احساس گناه نکند. خیلی از ما اشتباهاتی کرده ایم که زندگیمان را به باد داده. ما هر اشتباهی را میپذیریم و فضا گشایی می کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

سایه و نور بایدت، هر دو بهم، ز من شنو

سر بنه و دراز شو پیش درخت اتقوا

مولانا می گوید، شما نه باید کاملاً سایه باشید و نه کاملاً نور. اینها با همدیگر قابل تبدیل هستند. تصور نکنید که شما می توانید تماماً نور باشید. باید هر دو باشد. تو بیا سرت را بگذار و دراز شو، یعنی بمیر در زیر درخت اتقوا. اتقوا یعنی پروا کنید، بپرهیزید. وقتی مرکز را عدم می کنی و این پروا را داری که به افسانه من ذهنی نیروی و یک جسم را در مرکز نگذاری و با عینک آن نبینی، در واقع این فرمان اتقوا را که در قرآن بیشتر از صد بار آمده، اجرا می کنی. مولانا می خواهد با یادآوری فرمان اتقوا، این موضوع را جا بیندازد که عبادت با من ذهنی یا بر حسب همانندگی ها موثر نیست.

قرآن کریم، سوره آل عمران، ۳ آیه، ۲



ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدا چنان پروا کنید که شایسته پروای اوست و هرگز نمیرید مگر در حالت مسلمانی (یعنی مرکز عدم).

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۰ و ۳۷۹۱ و ۳۷۹۲

❦ رختِ خود را، من ز ره برداشتم

غیر حق را، من عدم انگاشتم

❦ سایه ای ام، کدخدایم آفتاب

حاجبم من، نیستم او را حجاب

❦ من چو تیغم، پُر گهرهای وصال

زنده گردانم نه کشته در قتال

مولانا می گوید، من مرکز م را از وجود همانیدگی ها پاک کردم و راه را برای ورود دم ایزدی باز کردم و در نظر من غیر از خدا و زندگی همه چیز فانی و بی ارزش است.

من دیگر سایه خدا هستم؛ سایه ای که اختیار دار من آفتاب است. من دربان خدا هستم و اجازه می دهم از خزانه او، عشق و برکت و زیبایی از طریق من به جهان سرازیر شود. دیگر مقاومت و ستیزه در من وجود ندارد. بنابراین حجاب او نیستم. من در دست او به شمشیری تبدیل شده ام که پُر از گهرهای وصال هستم. زندگی و عارفان من های ما را مورد هدف قرار می دهند و می کشند، و با ریختن خون هر همانیدگی ما بیشتر به زندگی زنده می شویم؛ و پاداش این مردن وصال حق یا زندگی جاوید است.

با تشکر 🙏

فرزانه از همدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برداشتی از برنامه ۸۵۰+ همراه با ابیات انتخابی

به نام خداوند عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۷

چه نیکبخت کسی که خدای خواند ترا

درآ درآ به سعادت درت گشاد خدا

مولانای عزیز در ابتدا دو گونه از حقیقت وجودی انسان را بیان می کند.

که چه بسیار خوشبخت و نیکبخت است کسی که:

خدای اصلی و حقیقی را به جای چیزهای آفل و گذرا در مرکزش قرار می دهد و همانیدگی ها را خدا نمی داند.

و چه بسیار خوشبخت و نیکبخت است کسی که:

خداوند مهربان او را به سوی خود می خواند و دعوت می کند که تو از جنس بی نهایت و ابدیت من هستی.

و می توانی خود را از همانیدگی ها با مرکز عدم جداسازی و به من زنده شوی و به سرزمین خوشبختی و برکات ایزدی

ام وارد شوی. حال سوال اینجاست که چرا ما این نیکبختی را نمی خواهیم؟ و یا رفتن به مرکز خالی از همانیدگی ها و یا

در حالت عدم قرار گرفتن برای ما سخت و دشوار می شود؟

اولین مورد و گزینه در این زمینه «کشت اول» است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۰۵۷ الی ۱۰۵۹

گر بروید، ور بریزد صد گیاه



عاقبت بر روید آن کشته اله

کشت نو کارید بر کشت نخست

این دوم فانی است و آن اول دُرست

کشت اول کامل و بگزیده است

تخم ثانی فاسد و پوسیده است

ما در ابتدا کشتِ الهی و خدای هستیم که به این جهان مادی وارد می‌شویم. و برای مدت زمان کوتاهی بایستی همانیده گردیم تا بتوانیم ذات خدای خود را که همان کشتِ الهی است شناسایی کنیم.

ولی در همین مرحله، خود را فراموش کرده و از مسیر منحرف می‌شویم؛ و بر روی کشتِ اولیه خود که همان مرکز عدم و خداییت ماست کشت دوم و ثانویه پوسیده و فانی و گذرای همانیدگی‌ها را می‌کاریم. و غافل از "الست بریکم. قالوا بلی" می‌شویم.

در حالی که ما از جنس آلت و خداییت هستیم و خداوند از ما پیمان گرفته است و ما باید به او زنده گردیم. و مورد بعدی که این انحراف را در ما به وجود می‌آورد، «قرین و همنشین» است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

چرا که اگر ما با مرکز پر از همانیدگی‌ها و دردهای انباشته شده خود، با کسی در ارتباط باشیم، ناخواسته ارتعاش انرژی منفی خود را به او منتقل می‌کنیم. و چه بسا که این انرژی بد همانیدگی‌ها به هوشیاری خودمان هم مجال رفتن به سوی مرکز عدم را نمی‌دهد. و بر روی شخص خودمان هم اثر گذار می‌باشد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

قرین و هم نشین بسیار مهم و اساسی است.

چرا که بدون سخن گفتن و حرف زدن و عملی انجام دادن، مرکز و درون مان خوی و عادات و رفتار و کردار همدیگر را می دزدد. و تحت تاثیر قرار می گیرد. و خوشا به سعادت کسانی که همانندگی ها را کنار بگذارند و مرکز عدم را قرین و همنشین خود سازند.

و انحراف دیگر این که ما اجازه نمی دهیم که «خداوند شیوه نو و جدید» خود را در زندگیمان قرار بدهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد

شیرین تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش

چرا که خداوند هر لحظه می خواهد که شیوه جدید خود را در زندگیمان به کار بگیرد. ولی ما متأسفانه دائماً مشغول کارهای کهنه و پوسیده کشت ثانویه خود هستیم. و برای همین است که نمی توانیم خداوند را درک کنیم و «شیوه‌های جدید و نو» او، دیگر در زندگیمان اثر بخش نخواهد بود.

و مانع دیگری که جلوی مرکز عدم ما را می گیرد، «تسلیم نشدن» است.

حال اگر واکنش نشان می دهیم، و حالت های منفی داریم، و دچار استرس می شویم، و دلمان می گیرد، و احساس تنهایی به سراغمان می آید، همه این‌ها به این معناست که تسلیم و پذیرش نداریم و در برابر اتفاقات فضا را باز نمی کنیم و سر تعظیم به درگاه خداوند فرود نمی آوریم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۹۹۶ و ۲۹۹۷

ساخت موسی قدس در، باب صغیر

تا فرود آرند سر قوم زحیر

ز آنکه جباران بُدند و سرفراز

دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

چرا که ما در مرکزمان همانیدگی را قرار داده ایم و به جای خداوند آن‌ها را می‌پرستیم، و اینها برای مان درد ایجاد می‌کند که همان باب صغیر است: که باید تسلیم شویم.

حضرت موسی در قدس در کوچکی ساخت. که آدم‌هایی که پر درد و سرکش بودند سرشان را خم کنند. حال ما با دردهای همانیدگی دوزخ و جهنم را با خودمان حمل می‌کنیم. و خداوند در این لحظه با من ذهنی پر درد، به ما یادآوری می‌کند که باید تسلیم بشویم. و وقتی که درد را می‌بینیم یاد فضاگشایی بیفتیم.

و هر لحظه زندگی به ما می‌گوید:

که تو نیاز به جذبه و عنایت خداوند را داری که تا بتوانی با مرکز عدم، از عقل و هدایت او استفاده کنی.

مورد بعدی که در حالت عدم قرار گرفتن را برایمان سخت می‌کند، انبساط است، که:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترده بهر ما بساط

که: بگویند از طریق انبساط



حکم و فرمان الهی این است که خداوند فرمود، که با من از طریق انبساط سخن بگویند و در اطراف هر اتفاقی که در این لحظه برایتان به وجود می‌آوردم فضاگشایی کنید. چراکه شما نمی‌توانید با اتفاقاتی که برایتان به وجود آورده ام، بجنگید. و این با آلت کاملاً مغایرت دارد.

پس در نتیجه، برای اینکه در این لحظه خداوند بتواند در سعادت خود را به رویمان باز کند، و عنایت او روی ما کار، و جذبه الهی ما را بسوی خود بکشد و از همانندگی‌ها بیرون براند، بایستی مرکز مان را عدم کنیم و خدای واقعی را بپرستیم و از این حالت بیرون نیاییم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۹۹

بعد از این شیوه دگر گیرم

چند بیگار دیگران کردن

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای زغم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفور است و رحیم، این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com